

محمد جنابزاده

## گوهرهائی از مثنوی معنوی مولوی

تیغ دادن در کف زنگی مست به که آید علم را نادان بدست



هر ذی حیاتی ، موجود زندگانی ، بمناسبت مرتبه حیات و فراخور توانایی و استطاعتش - خالق طبیعت با او وسیله و ممدد میدهد نبات چون پای گردش ندارد در همانجا که روئیده میشود نور و گرمی آفتاب ، هوا ، آب و خاک با او میرسد حیوان که پای گردش و تلاش و کوشش دارد بهر یک از انواع آنها وسیله تهیه قوت و غذا و دفاع داده شده اما وسائل و نیازهای آنها کم است - نه محتاج لباسند - نه گرمابه - حمام آنان (لیسیدن) و پوشاکشان پوست آنها است. انسان در برابر این نیازها و حوائج نه وسیله طبیعی دارد و نه این که وسائط زندگانی خود بخود برای او آماده است از غالب حواس حیوانات نیز محروم

است شامه و حس بویائی (گر به) و نیروی دید او را ندارد - حس جهات یابی (کبوتر) را فاقد است در هر يك از حیوانات اهلی و بیابانی حواسی وجود دارد که در علم حیوان شناسی بحث و گفتگوی است مانند زنبور عسل و موریا نه و دیگر جانداران از پرند و چرنده و خزنده و گزنده و حشرات موزیه . در برابر همه این امتیازات حسی و غریزی که در نهاد حیوانات بودیعه گذارده شده این انسان در مانده و ناتوان حکومت جهان را بدست گرفته زیرا آفریدگار مهربان باین موجود شعور داده ، فکر داده ، عقل داده تا عارف بمعارف و وارد عرصه تحقیق شود و در کسب دانش و بینش از روزنه های حواس صور دیدنیها و محسوسات را در خود منعکس سازند نخست آنها را ترکیب و آنگاه به تجزیه و تحلیل پردازند تا در انکشاف حقایق و لوازم مادی و معنوی کامیاب گردد و با روح اختراع و استنباط فراخور حال خود و سائط حیاتیه را فراهم سازد .

تفتیش از هر چیز ، استفسار و تدقیق در هر امر معقولی خواه مادی یا معنوی و روانی در انسان طبیعی است از بچه شیرخوار ، تا پیر کهنسال این تکاپوی و حقیقت یابی را میتوان یافت ، انسان با همین نیروی توانسته با وسائل مصنوعی بالاتر و کاملتر از آنچه حیوانات دارند برای خود فراهم سازد و دام و دد و عوامل دیگر بخدمت خود گمارد ، پس آنچه انسان را از دیگر انواع زنده جدا کرده و یا سیادت و برتری داده شعور و حرکت فکریه و توازن اندیشه و عقل است و این نکته جای بحث است .

شرف رتبه و مقام انسان همان عقل و شعور او است ، آن انسانی که جادوزده شکوه و عظمت طبیعت بود از ظلمت شب در هراس و از غرش رعد ، تیرگی ابر ، حدوث طوفان ، زلزله ، انبوهی جنگل ، جزر و مد دریا ، آتش فشاننی کوهها ، قحط و غلا و امراض وبائی ، کسوف و خسوف ، برودت و

حرارت ، ستاره‌های دنباله دار وحشت داشت و اسیر اوهام و خرافه ، از این لحاظ عزیزترین موجود یعنی جگر گوشه و فرزند دل‌بند خود را بعلل ( جهل ) در پیشگاه ایزدان ساختگی و بتان برای رهائی از خشم طبیعت قربانی مینمود ، امروز با دوبرال‌هواپیمای پولادین از ارتفاع کوهها میگذرد، ژرفنای اقیانوسها را میخراشد و سنگ و خاشاک‌کره ماه را میتراشد و بزمین میآورد ، درندگان را رام و دشمنان نا مرئی و ذره‌بینی را هم مطیع اراده خود ساخته صاعقه جهنده و سوزان را مهار کرد و باقوه برق وسایل زندگانی برای او خود کار شده و آدمی از ماهی تا ماه را در قبضه قدرت و مالکیت خود دارد در این حقایق از یکطرف سکه وجود و چهره انسانی دیده میشود اما سوی دیگر همین عقل و شعور در عین صعود در حال سقوط است و سیمای منفور اهریمن را نمایان میسازد ، برای وضوح این معنی بزرگان بحث بسیار دارند که گفته‌اند: کسیکه عقل دوراندیش دارد ، بسی سرگشتگی در پیش دارد و در این سرگشتگی و حیرانی شك و تردید یکی شد فلسفی دیگر حلولی میزان و مقیاسی لازم است که از گمراهی و اختلاف بکاهد .

### مولوی گوید :

هر دو صورت گر بهم ماند رواست  
 زر قلب و زر نیکو در عیار  
 و از میان ظواهر امور و سخنان و نظرات و اعتقادات استنباط حقیقت دشوار است .

چون بسی ابلیس آدم روی هست  
 پس بهر دستی نباید داد دست  
 ز آنکه صیاد آورد بانگ صغیر  
 تا فریسد مرغ ز آن مرغگیر  
 بشنود آن مرغ بانگ جنس خویش  
 از هوا آید بیاید دام خویش

بنا بر این صیانت از کجروی و بیماری ضروری است زیرا در این جهان دام فریب از هرسوی گسترده است و شبکه های نامرئی و عنکبوتی در تاریکیها پنهان تا آنکه عالمان و راهروان دانش را صید کنند و بینش آنان را برای گمراهی خلق در جهان عرضه دارند ، برای آنکه قرارگاه علم روشن و معلوم باشد دیده بانانی عالمان میخواهند که آنان را رهبری کند تا بدانند صعود و نزول آنان چسان است و راهزن و دزد در کمین دارند و چگونه باید بالا بروند و در فضای بیکران دانش و بینش جولان دهند تا سلامتی بازگردند و از لغزش و سقوط در امان بمانند .



در گلستان استشهاد بایات هست ولی از خوشبختی تمام ایات  
از خود سعدی است که در فصاحت و انسجام و ایجاز از نثر وی هم  
در میگذرد از اینرو هیچگونه ناجوری بیار نمی آورد . از قرآن و  
حدیث و امثال آن شواهدی میآورد ولی در آن افراط نمیکند .  
( قلمرو سعدی )